سبک جوانی

استعدادهای جوانان را چگونه شناسایی و شکوفا کنیم؟

«آرین»ها را در صفحه شطرنج زندگی دریابیم

■ مهدی مهاجر

هر روز در گوشه و کنار این کشور بزرگ، استعدادی نهفته بیدار می‌شود و چونان شیری غران به پا می‌خیزد. فرق ندارد در روستایی دورافتاده و مرزنشین باشد یا در دل پایتخت. استعداد که باشد مثل آب روان راهش را پیدا می‌کند، اما فرق بسیار است میان آبی که در چشمه و رود جاری است با آبی که مجبور است برای رسیدن به مقصد، مسیر سنگلاخی و پر پیچ و تاب را طی کند. بعضی‌ها همین که چشم باز می‌کنند والدین آنقدر در کلاس‌های مختلف در رفت و آمدند که بالاخره از درون مغز فرزند استعدادی نهفته بیرون می‌کشند. بعضی هم اتفاقی و در جریان یک ماجرای معمولی پی به این موهبت می‌برند. اینکه من خوب ریاضی یاد می‌گیرم یا استعدادم در کدام ورزش است، نیاز به تلاش، فرصت و بررسی دقیق دارد که جامعه، خانواده و خود شخص باید در شناخت آن مشارکت کنند.

■ آرین غلامی، نمونه‌ای بارز از استعدادها

آرین غلامی، استاد بزرگ شطرنج ایران وقتی شش ساله بود و در تیم قهرمانی ژیمناستیک حضور داشت. بعد از آسیب دیدن پاهایش و فرصت یک ماهه برای استراحت رو به شطرنج آورد و همانجا در بدو ورود به این ورزش درخشید و همه مربی‌ها را مسحور استعداد بی‌نظیرش کرد، ولی از یک جایی به بعد نقش والدینش پررنگ شد و تا جایی که برایشان مقدور بود روی آرین سرمایه‌گذاری کردند. برای رشد این استعداد از هیچ تلاشی دریغ نکردند و حتی از شهرشان مهاجرت کردند تا آرین از حضور مربی‌های برتر بهره ببرد. این جوان پرتلاش، با قهرمانی و بردهای پیاپی ملی و جهانی تلاش‌ها و فداکاری والدینش را پاسخ داد، ولی گاهی بعضی تشویق‌ها آنقدر به آدم می‌چسبد که از همانجا مسیر زندگی تغییر می‌کند. باز هم مثل آرین که بعد از یک برد شیرین به دیدار با سردار دل‌ها شهیدقاسم سلیمانی در دفترش دعوت شد و بعد از آن نیز با هماهنگی سردار، به دیدار رهبرمعظم نائل آمد و مدالش را به ایشان تقدیم کرد. ورزش مسیر زندگی و تفکراتش را تغییر داد و حالا با انگیزه بیشتر برای اهتزاز پرچم ایران تلاش می‌کند. برنامه عصر جدید نیز ثابت کرد استعدادهای بسیاری در این سرزمین هست که نیاز به شکوفایی دارد. هنرهایی که تا پیش از آن فکر می‌کردیم متعلق به کشورهای دیگر باشد. در دور افتاده‌ترین نقاط، بچه‌های بااستعدادی پیدا می‌شوند که با کمترین امکانات به مدارج بالای علمی یا ورزشی می‌رسند. بی‌تردید هزاران آرین غلامی داریم که باید کشف شوند و مورد ترغیب و تشویق قرار بگیرند. آرین‌ها را در صفحه شطرنج زندگی دریابیم.

■ شاگرد نانوایی که زیست‌شناس خواهد شد

رضا وحیدی /شاگرد نانوا

او یک پسر از خطه غرب کشور است. از آن کردهایی که لهجه‌اش به دل می‌نشیند و گرمای معرفتش آدم را مجذوب خودش می‌کند. برای شاگرد نانوا شدن حیف است. از او پرسیدم چرا دنبال درس یا کاری که علاقه دارد، نمی‌رود؟ لبخندی تلخ تحویلم داد و گفت: من دوست داشتم دکتر بشوم، ولی در روستای ما تا کلاس ششم بیشتر امکان تحصیل نبود. کلاس کنکور نبود و هیچ امکاناتی نداشتیم. برای ادامه تحصیل مجبور شدم با یکی از برادرهای بزرگ‌ترم به تهران بیایم. حالا در نانوایی کار می‌کنم تا خرج تحصیلم را دربیاورم. پرسیدم خوابیدن در نانوایی سخت نیست؟ با لبخند پاسخ داد: اگر برای رسیدن به آرزوهایت باشد، سخت نیست. رضا می‌گوید زیست‌شناسی را خیلی دوست دارد و همیشه در مدرسه شاگرد اول است. به نظر می‌رسد او در شناخت استعدادش موفق عمل کرده است.

■ استعداد این دانش‌آموز در تکواندو است

علیرضا جباری / دانش‌آموز

در راه با او همراه شدم. نفس‌نفس می‌زد تا زودتر به جمع دوستان تکواندوکارش در پارک برسد. از او پرسیدم چرا تکواندو؟ درحالی‌که به مسیرش خیره بود پاسخ داد: من در یک خانواده ورزشی بزرگ شدم. هر کس در رشته‌ای فعالیت می‌کند. من هم به تبعیت از پدرم تکواندو را انتخاب کردم. جباری درباره شناخت استعدادها ادامه داد: متأسفانه بعضی والدین بدون توجه به علاقه و توان فرزندشان از او کارهای عجیب می‌خواهند. بچه استعدادش در هنر است، ولی آنها می‌خواهند به زور از او یک ورزشکار بسازند. وقتی برای مسابقات می‌رویم والدین بچه‌ها را تحت فشار می‌گذارند که حتماً مدال بیاورند. چشم و هم چشمی آنها ورزش را از چشم بچه‌ها می‌اندازد. بعضی والدین فکر می‌کنند کودک خدای نکرده باید مانند ماشین کار کند و یاد بگیرد. او را در چند کلاس مختلف ثبت‌نام می‌کنند و انتظار دارند کودک همه را با هم طی کند و عجیب‌تر اینکه می‌خواهند در همه آن رشته‌ها بهترین باشد. اصرار بیهوده آنها نتیجه‌ای جز سرخوردگی فرزندان ندارد. بعضی والدین می‌خواهند به اسم کشف استعداد تمام کارهای نکرده را از فرزند بخواهند و آنها را آیینه تمام‌نمای آرزوهای خود کنند، اما اشتباه می‌کنند. شاید تا یک جایی دوام بیاورند و مطابق خواسته‌شان پیش بروند، ولی از یک جایی به بعد پس می‌زنند و می‌روند دنبال آنچه خودشان می‌خواهند. کم نداریم دانشجوهایی که برای دل مادر یا پدرشان کنکور داده‌اند، ولی میانه‌های راه فهمیده‌اند کشش ادامه دادن ندارند و انصراف داده‌اند. درس را برای ورزش یا ورزش را برای تحصیل قطع کرده‌اند. والدین باید استعداد واقعی فرزند را بیابند. به‌طوری که با علاقه و انگیزه همراه باشد.

■ نقش معلم را در استعداد جوانان جدی بگیریم

امیر حسین فدوی / معلم

او معلم بازنشسته ادبیات است. وی گفت: معلم نقش مهمی در شناخت استعدادیابی دانش‌آموز دارد و می‌تواند مسیر زندگی‌اش را تغییر دهد. یک معلم ادبیات به همه یکسان تکلیف می‌دهد و از همه یکسان درس می‌خواهد، ولی گاهی بچه‌ها استعدادهای عجیبی بروز می‌دهند. مثلاً شاگردی داشتم که وقتی از روی درس می‌خواند زیبا و با لحن می‌خواند. من دانستم ذوق عجیبی به صدا دارد. بعد از آن بیشتر درس‌ها را گذاشتم او بخواند. خودش هم دانست خرده ذوقی دارد و رفت در کلاس‌های فن‌بیان شرکت کرد. همان استارت اولیه در کلاس من، او را یک گوینده موفق کرد. یا خیلی از نویسنده‌های بزرگ که از همین انشاهای مدرسه کشف شده‌اند. بعضی وقت‌ها بچه‌ها در مقابل چیزی که از او خواسته‌اید کارهایی می‌کنند و واژه‌هایی می‌نویسند که انگشت به دهان می‌مانید.

فدوی گفت: نقش معلم و دبیر خیلی مهم است. او می‌تواند کمک بزرگی به شناخت توانایی‌ها کند. یک معلم ورزش می‌تواند ورزشکار تحویل جامعه بدهد یا یک دبیر ریاضی می‌تواند نابغه تربیت کند؛ به شرطی که خودش را در قبال این چشمه جوشان استعداد و توانایی‌ها مسئول بداند.

■ کسی که اتفاقی استعداد مرا کشف کرد

نه‌تنها معلم، بلکه هر انسانی می‌تواند در موقعیت خود استعدادها را شناسایی کرده و به آنها بال و پر بدهد. راست می‌گوید. یکی از همین انسان‌های شریف و مسئولیت‌پذیر من را برای همیشه به دنیای حرفه‌ای نوشتن دعوت کرد. همه چیز از یک درد دل نوجوانانه برای ستون آزاد روزنامه آغاز شد. عاشق نوشتن بودم، ولی جایی برای بروز دادن وجود نداشت. دو ماه بعد نامه من از روابط عمومی اتفاقی به دست مردی مهربان در صفحه‌ای که به او بی‌ارتباط بود رسید و نامه‌ام را خواند. در کمال تعجب با من تماس گرفت و با من وقت ملاقات گذاشت. با اشتیاق به دیدارش رفتم، درحالی‌که یک دانش‌آموز دبیرستانی بودم. با لبخند گفت: تو نویسنده خوبی می‌شوی. من به تو ایمان دارم که یک روز نویسنده بزرگی خواهی شد. از همان روز باورش به من قوت داد تا برای یک روزنامه معتبر مطلب بنویسم و بعد هم به‌طور حرفه‌ای وارد بازار کار شوم. ۱۸ سال از آن دیدار طلایی می‌گذرد و من نویسنده بودنم را مدیون نگاه پرمهر و توجه او می‌دانم. حالا خودم سعی می‌کنم مثل او باشم و اگر کسی چیزی نوشت و خوب بود، او را به مسیر درست هدایت کنم.

گاهی هم استعدادیابی کار پیچیده‌ای نیست. کافی است کمی از غرورمان کم کنیم و از برتری‌های دیگران سخن بگوییم و در مقابل رفتارشان قدردانی کنیم. اگر کسی دو بار آواز خواند و دیگران گفتند به‌به شاید روزی خواننده شود. اگر بچه‌ای علاقه‌مند به مکانیک بود و استعدادش موردتوجه پدر قرار گرفت، می‌توان امید داشت روزی یک مکانیک ماهر شود. کاش در مقابل توانایی‌ها بی‌تفاوت نباشیم و برای بهتر شدن دنیای خودمان و دیگران از زیبایی‌ها و موفقیت‌ها بیشتر سخن بگوییم.

> گاهی هم استعدادیابی کار پیچیده‌ای نیست. کافی است کمی از غرورمان کم کنیم و از برتری‌های دیگران سخن بگوییم و در مقابل رفتارشان قدردانی کنیم. اگر کسی دو بار آواز خواند و دیگران گفتند به‌به شاید روزی خواننده شود. اگر بچه‌ای علاقه‌مند به مکانیک بود و استعدادش مورد توجه پدر قرار گرفت، می‌توان امید داشت روزی یک مکانیک ماهر شود. کاش در مقابل توانایی‌ها بی‌تفاوت نباشیم و برای بهتر شدن دنیای خودمان و دیگران از زیبایی‌ها و موفقیت‌ها بیشتر سخن بگوییم.

قصه زندگی

طلای کثیف

■ مرضیه بامیری

فک مرد نارنجی‌پوش از ترس به هم می‌کوبید و رخسارش مثل رنگ میت سفید و مات بود. دورش را گرفتند و یکی در آن هیاهو، لیوان آب قندی که هنوز قندهای حبه‌اش حل نشده بود تند تند هم زد و داد دستش. بعد از نوشیدن چند جرعه تازه نفسش از ته سینه بالا آمد و معلوم شد چه می‌گوید. سخت بود برای بچه‌هایش از ترس بگوید. لبخند زد و بدون اینکه ماجرای حمله سگ را باز کند، قضیه را یک‌جور راست و ریس کرد، ولی پسر زیر چشمی بابا را می‌پایید. از فردا نگذاشت پدر شیفت شب برود. می‌گفت غرورش نمی‌گذارد او را تا کمر خم شده در خیابان ببیند که آشغال‌های مردم را جمع کند.

پسر از آن شب دیر آمد. هر شب کمی دیرتر از قبل. کم‌کم خانه رنگ ترس و تردید گرفت. مادرش زیرلب می‌گفت کاش هیچ وقت پسر پشت لبش سبز نمی‌شد و از کنارش تکان نمی‌خورد. زمزمه‌های در و همسایه آزارش می‌داد. همسر زحمتکش و نارنجی پوشش را در سرما و گرما وقتی همه پای برنامه تلویزیون سرگرم بودند، با یک ظرف غذا راهی خیابان‌های شلوغ می‌کرد تا خیالش راحت باشد لقمه‌ای که می‌خورند حلال است و نان را در خون یا بی‌آبرویی کسی نزده باشند که خدای نکرده به قول بی‌بی، حناق شود و گلوگیرشان کند. با خودش در جوانی‌های دور دنبال علت خطاهای پسر می‌گشت. لابد خبطی کرده که پسر پایش را کج گذاشته است و تاوان اشتباه او را پس می‌دهد. در عالم خودش بود که پسر با یک پاکت میوه تازه و ۲۰۰ گرم گوشت گوسفندی خانه آمد. آستین بالا زد و کنار حوض، دستش را زیر آب برد و با صدای خروسی حاکی از بلوغش به مادر گفت آبگوشت مشتی بپزد ولی زن خوشحال نشد. تا مغز استخوانش تیر کشید و ترسید از گوشت حرامی که معلوم نبود استخوان کدام بی‌نوایی را پاره کرده است. تلخندی زد و نگاهش را دزدید. رد غم روی مویرگ‌های خونی چشمش پدیدار شد و بغضی ته دلش را چنگ زد که ای وای پسر دسته گلم از دستم رفت. تا رفت دلش کمی قرار بگیرد و فکر کند پسر خطایی نکرده و دیر آمدن و رفتارهای عجیبش اقتضای نوجوانی است، خبر آوردند که همسایه‌ها او را با یک پسر افغانی دیده‌اند. دوباره دلش هری ریخت. دل آشوبی به جانش افتاد. آنقدر که مرد را وا داشت شبانه او را تعقیب کند. باید قبل از هر تصمیمی از گفته‌ها مطمئن می‌شد. نمی‌شد او را برای جرم نکرده مجازات کرد. شال و کلاه مرد را به دستش داد و قسمش داد چشم از پسر برندارد و تا راز مگویش را ندانسته خانه نیاید. جلوی در به هق‌هق افتاد و گفت پسرم را از تو می‌خواهم، سالم!

شانه‌های مرد سست بود از آنچه باید می‌دید و مردانه فرو می‌خورد. می‌ترسید از دیدن پسری که داشت بدنامی‌اش اوج می‌گرفت و اسمش پچ پچ اهالی محل می‌شد. مستحق بی‌آبرویی نبود. داشت در خیالش در یک محله دیگر دنبال خانه می‌گشت تا بی‌خبر از همه اسباب‌کشی کند و این ننگ را با خود به جای دیگری بکشاند که پسر را دید تا کمر در سطل متعفن آویزان بود. دلش شکست. او را آنقدر ضعیف بار نیاورده بود که دنبال ته مانده غذای دیگران در سطل باشد ولی هنوز زود بود. به همسرش قول داده بود تا راز را کشف نکرده خانه نرود. سایه روشن او رفت و به خانه‌ای متروکه رسید. آنجا یک پسر جوان افغان دید که نگاهی به عرض کوچه کرد و با احتیاط پسر را به داخل راند. دلش تاب نیاورد. نفسش بالا نمی‌آمد و تنها کاری که توانست کند کوبیدن در بود. پسر شتابان در را گشود و با دیدن پدر خشکش زد. لال شده بود و زبان در دهانش نمی‌چرخید. کمی بعد پسر افغانی پیش آمد و با لهجه غلیظش خوشامد گفت. فکر کرد مشتری زباله‌هاست. با همان زبان شیرین افغانی‌اش بازارگرمی کرد و پدر را کنار گونی زباله‌ها برد. پسر بغض امانش را بریده بود و پدر هم که هنوز منگ بود و نمی‌دانست میان آن زباله‌های تا سقف رسیده چه‌کار می‌کند؟!

با خودش فکر کرد این پسر یک جواهر است و خدا کند آرزویش مستجاب شود: یک کارخانه بازیافت زباله که اوضاع خانواده‌اش را دگرگون و طلاهای کثیف را تبدیل به جواهرهای طلایی کند.

نگاه

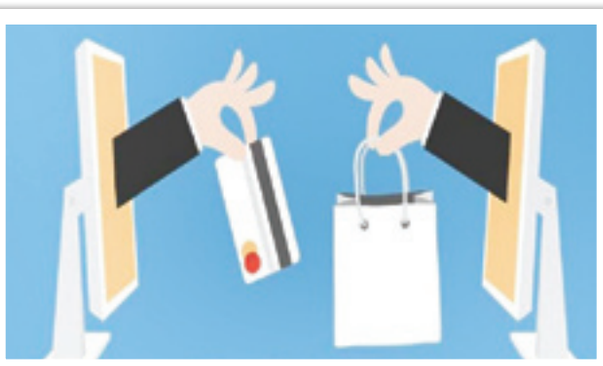

مدارس کسب‌وکار را باید خراب کرد و از نو ساخت

خالی کردن جیب مردم با علم دانشگاهی!

گران‌ترین دوره‌های آموزشی جهان، دوره‌های مدیریت کسب‌وکارند. مدرن‌ترین و مجهزترین ساختمان هر دانشگاه به آنها اختصاص می‌یابد و فارغ‌التحصیلانشان قرار است مدیران بلندپایه‌ای شوند که حقوق‌های محیرالعقول می‌گیرند و جهان را تغییر می‌دهند. اما همه آدم‌هایی که با این دانشکده‌ها سر و کار دارند، مطمئن نیستند که این تغییر قرار است دنیا را به نابودی بکشاند یا آن را جای بهتری کند. مارتین پارکر، بعد از ۲۰سال تدریس در این دانشکده‌ها، آموزه‌های این رشته را بخشی از مشکل جهان امروز می‌داند. مطلبی که در پی می‌آید به قلم این استاد رشته مدیریت در وب‌سایت گاردین منتشر شده است، بابک حافظی نوشته او را ترجمه و در وب‌سایت ترجمان منتشر کرده است و شما خلاصه این مطلب را در ادامه می‌خوانید.

اگر به فضای آموزشی یک دانشگاه معمولی نگاهی بیندازید به احتمال زیاد خواهید دید جدیدترین و خودنماترین ساختمان دانشگاه به مدرسه کسب‌وکار آن اختصاص دارد. مدرسه کسب‌وکار بهترین ساختمان را دارد، چراکه بزرگ‌ترین سودها را نصیب دانشگاه می‌کند (محترمانه‌ترش این است که بگوییم بیشترین «مشارکت» را جلب می‌کند یا مثلاً بیشترین «ارزش افزوده» را می‌آفرینند) و همانطور که احتمالاً می‌دانید، این سود از طریق نوعی از دانش که به مردم یاد می‌دهد چگونه سود به دست بیاورند، به دست می‌آید.

انتقاد به مدارس کسب‌وکار در شکل‌ها و اندازه‌های مختلف دیده می‌شود: کارفرماها از کمبود مهارت‌های عملی در فارغ‌التحصیلان شاکی‌اند، محافظه‌کارها ام‌بی‌اِی خوانده‌های تازه‌وارد را مسخره می‌کنند، اروپایی‌ها از امریکایی شدن همه چیز می‌نالند و رادیکال‌ها هم از اینکه قدرت در دستان پاچه‌خواران سرمایه‌داری متمرکز شده است در فغان هستند. از سال ۲۰۰۸ هم بسیاری از تحلیلگران، مدارس کسب‌وکار را در بحران اقتصادی آن سال‌ها شریک جرم می‌دانند.

بعد از ۲۰ سال تدریس در مدرسه‌های کسب‌وکار، به این نتیجه رسیده‌ام که بهترین راه‌حل برای مشکلاتی از این دست این است که درِ همه این مدرسه‌ها را تخته کنیم. هرچند باورِ من دیدگاه رایجی در میان همکارانم نیست، اما آمار انتقادهایی که در یک دهه اخیر نسبت به مدارس کسب‌وکار از درون خود این مدارس برآمده است هم کم نیست. بسیاری از استادان مدارس کسب‌وکار، به‌ویژه در امریکای شمالی مدعی‌اند مؤسسه‌های متبوعشان به طرز وحشتناکی به بیراهه رفته‌اند. آنها می‌گویند مدارس کسب‌وکار به نابودی کشیده شده‌اند، چون رؤسایی دارند که فقط به دنبال پول هستند، استادانی که آنچه دانشجو می‌خواهد را به راحتی به او می‌دهند، محققانی که تند و تند مقالات بی‌کیفیتشان را در نشریاتی چاپ می‌کنند که کسی آنها را نمی‌خواند و دانشجویانی که در قبال شهریه‌ای که پرداخت کرده‌اند (یا احتمالاً والدینشان پرداخت کرده‌اند) توقع مدرک دارند. و در آخر این را هم اضافه کنم که اغلب فارغ‌التحصیلان مدارس کسب‌وکار به‌هیچ‌عنوان به جایگاه‌های مدیریتی سطح بالا نخواهند رسید، بلکه اکثراً غرغروهای بی‌خطری خواهند شد در محیط‌های کاری بی‌نام‌ونشان.

معتقدم باید پای بولدوزرها را وسط بکشیم تا همه چیز را بکوبند و سپس روش کاملاً تازه‌ای را برای اندیشیدن درباره مدیریت، کسب‌وکار و بازارها در پیش بگیریم. اگر واقعاً خواسته‌مان این است که کسانی که در قدرتند مسئولیت‌پذیرتر شوند، باید ارائه برخی آموزش‌ها به دانشجویان را متوقف کنیم: آموزه‌هایی مثل اینکه رهبری تحول‌آفرین قهرمانانه چاره همه مشکلات است، یا اینکه هدف از یادگیری قوانین مالیاتی فرار از مالیات است یا اینکه هدف از بازاریابی ایجاد نیازهای جدید در مردم است و در تمام این موارد، مدرسه کسب‌وکار همچون یک مدافع سرسخت مذهبی، ایدئولوژی‌هایش را به‌نام علم به دانشجویانش قالب می‌کند. دانشگاه‌ها هزار سال است که وجود دارند اما اکثر مدرسه‌های کسب‌وکار در یک قرن اخیر ایجاد شده‌اند و برخلاف ادعاهای پُرسروصدا و همیشگی مبنی بر اینکه مدرسه کسب‌وکار اختراعِ امریکایی است، اولین مدرسه کسب‌وکار احتمالاً مدرسه عالی تجارت پاریس بوده است که در سال ۱۸۱۹ با سرمایه‌گذاری خصوصی و به‌عنوان تلاشی برای ایجاد یک مدرسه بزرگ کسب‌وکار ایجاد گردیده است. یک قرن بعد، صدها مدرسه کسب‌وکار در سراسر اروپا و امریکا سر بر آوردند و از دهه ۱۹۵۰ به بعد هم سر و کله‌شان در سایر نقاط جهان پیدا شد.

در سال ۲۰۱۱، انجمن پیشرفت مدارس کسب‌وکار دانشگاهی تخمین زد که حدود ۱۳هزار مدرسه کسب‌وکار در جهان وجود دارد. فقط حدود ۳هزار مدرسه در هند فعالیت می‌کند.

برای لحظه‌ای توقف و به این عدد فکر کنید. به تعداد زیاد افرادی فکر کنید که در این مؤسسه‌ها مشغول کارند، به لشکر فارغ‌التحصیلانی که مدرک کسب‌وکار به دست از آنها بیرون می‌آیند. (در سال ۲۰۱۳، حداقل شهریه ۲۰ دوره برتر ام‌بی‌اِی در امریکا یکصدهزار دلار معادل ۷۲هزار یورو بود. در زمان نگارش این مقاله، شهریه مدرسه کسب‌وکار لندن برای دوره ام‌بی‌اِی برابر ۸۴ هزار و ۵۰۰ یورو اعلام شده است). تعجبی ندارد که این کارناوال همچنان به پیش می‌رود.

مدارس کسب‌وکار واقعاً چه چیزی آموزش می‌دهند؟ در مدرسه کسب‌وکار، برنامه‌های درسی نانوشته و رسمی، هردو در یک مسیر قرار دارند. هم محتوای آموزشی و هم روش آموزش هر دو به‌گونه‌ای چیده شده‌اند که گویی غیر از ارزش‌های مدیریت‌گرایی مبتنی بر سرمایه‌داری بازار که آنجا ارائه و فروخته می‌شود، روش دیگری برای دیدن جهان وجود ندارد.

زمانی که فارغ‌التحصیلانمان را بر اساس اصول ناچاراً خشن سرمایه‌داری تربیت می‌کنیم، مواجه‌شدن با دلیل تراشی‌های انجام شده برای پرداخت حقوق‌های نجومی به کسانی که با پول دیگران ریسک‌های بزرگ انجام می‌دهند، نباید ما را شگفت‌زده کند. اگر به دانشجویان بیاموزیم که هیچ چیز جز نتیجه نهایی و جمع کل گزارش‌های مالی اهمیت ندارد، آن‌گاه موضوعاتی مثل توسعه پایدار، تنوع، مسئولیت‌پذیری و مسائلی از این دست، بیشتر جنبه تزئینی به خود خواهند گرفت. پیامی که تحقیقات مدیریتی و نظام آموزشی مدارس کسب‌وکار ارائه می‌دهد غالباً این است که سرمایه‌داری امری اجتناب‌ناپذیر بوده و فنون مالی و قانونی‌ای که برای پیاده‌سازی نظام سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گیرد نوعی از علم است. چنین ترکیبی از ایدئولوژی و فن‌سالاری چیزی است که مدارس کسب‌وکار را به مؤسساتی کارآمد و البته خطرناک تبدیل کرده است.

ساده‌ترین جمع‌بندی برای مطالب فوق که مردم را از آنچه در مدارس کسب‌وکار در جریان است با خبر می‌کند، این است که آنجا جایی است که به آدم‌ها یاد می‌دهند چطور پول جیب مردم معمولی را خالی کنند و در جیب خودشان بریزند. از بعضی جهات، شاید بشود سرمایه‌داری را هم به همین گونه تعریف کرد، فقط اینکه در مدارس کسب‌وکار در واقع این نکته را هم آموزش می‌دهند که «طمع چیز خوبی است». همان‌طور که جوئل اِم پُدُلنی، رئیس سابق مدرسه مدیریت ییل، یک بار گفت: «روشی که امروزه مدارس کسب‌وکار برای رقابت در پیش گرفته‌اند باعث می‌شود که دانشجویان از خود بپرسند: چه کار می‌توانم انجام دهم که بیشترین مقدار پول را به دست بیاورم؟ و روشی که اساتید برای آموزش انتخاب کرده‌اند به دانشجویان اجازه می‌دهد تا فکر کردن درباره عواقب اخلاقی اقداماتشان را به آینده موکول کنند.»

جهانی که براساس دیدگاه مدیریت‌گرایی بازار که محصول مدارس کسب‌وکار است ساخته شده، جهان جذابی نیست. گونه‌ای از آرمانشهر است برای دارندگان ثروت و قدرت، گروهی که دانشجویان آرزو دارند به آن ملحق شوند اما مجوز ورود آنها به این طبقه با بهای بسیار سنگینی صادر می‌شود و نتیجه آن فجایع زیست‌محیطی، جنگ بر سر منابع و مهاجرت اجباری، نابرابری در داخل و در میان کشورها، تشویق به مصرف‌گرایی افراطی و اقدامات ضدمردم‌سالارانه پی‌درپی خواهد بود.

اگر می‌خواهیم از مفهوم کسب‌وکارِ آنگونه که هم‌اکنون هست فاصله بگیریم حتماً لازم است تا تصویر مدارس کسب‌وکار، آنگونه که هم‌اکنون هست را هم به‌صورت اساسی بازتعریف نماییم و منظور از این بازتعریف حتماً چیزی فراتر از پند و اندرزهای اخلاقی در خصوص مسئولیت اجتماعی خواهد بود؛ یعنی لازم است آنچه داریم را رها و از نو شروع کنیم.

تلخیص: سیمین جم